

متن پرسش

سلام استاد گرامی: «فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش / گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند / خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش... دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود / نازپرورد وصال است مجو آزارش» این فال حافظ بود قبل از سفر. هفته قبل از سفر پر شده بود از نشانه هایی برای نرفتن، مریضی دختر کوچکم و ... ، بعد همه چیز روبه راهه شد ولی دلم باور نکرد. قبل از رفتن مدام گریه می کردم و احساس جامونده ها رو داشتم. راهی که شدیم فکر کردم همه اش به خیال بوده و وهم رفتیم، ۶۰۰ کیلومتر رو با دو تا بچه خردسال راه افتادیم. رسیدیم به مرز، جمعیت زیاد شده بود و مرز بسته، موندیم به امیدی، گشایشی، نگاهی. گروهمون جدا شد. آن ها که توانستند رفتند. «من شکسته من بی قرار در اتوبوس گریستم همه جاده را اتوبان را» همه اش گریه می کنم میگم آقا جان ما اومدیم با دو تا بچه، اومدیم تا لب مرز، اومدیم منتظر، هوا گرم شد، هوای شلچمه طاقت از بچه ها برید، نگران شدیم اونطرف مرز بیشتر اذیت بشن، ترسیدم به خاطر سلامتی شون و برگشتم. دلم آروم بود ولی همین که سوار اتوبوس شدیم شکستم. دلم بی طاقت شده، یاد سال قبل می افتم و گریه می کنم، اسم اربعین میاد آتیش می گیرم، بی تابم و پر از حسرت، چشمام هر لحظه منتظر به اشاره است که گریه کنه من همونجا، شلمچه جا موندم. ما توی زندگیمون چند سالیه تقویمی داریم به اسم اربعین. سالمون با اربعین شروع میشه، میریم تا زنده بشیم. موندیم، جا موندیم، گناه زیاد بود توی این پرونده که محرومم کنه ولی مگه سال های قبل به گناهام نیگا کردین؟ بقیه سال رو چطوری باید زندگی کنم؟ ای که در کوچه ی معشوقه ی ما می گذری. برحذر باش که سر می شکند دیوارش.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: ای رفیق دل سوخته! فدای آهات شوم که از هزار رفتن، جلوتر است. بگذار از قصه ای که جناب مولوی در همین رابطه ها با ما در میان گذاشت، برایت بگویم که می گوید:

آن یکی می رفت در مسجد درون ** مردم از مسجد همی آمد برون

گفت پرسان که جماعت را چه بود ** که ز مسجد می برون آیند زود

آن یکی گفتش که پیغمبر نماز ** با جماعت کرد و فارغ شد ز راز

تو کجا در میروی ای مرد خام ** چون که پیغمبر بداده ست السلام

گفت آه و دود از آن اه شد برون ** آه او می داد از دل بوی خون

آن یکی از جمع گفت این آه را ** تو به من ده و آن نماز من ترا

گفت دادم آه و پذیرفتم نماز ** او ستد آن آه را با صد نیاز

شب به خواب اندر بگفتش هاتفی ** که خریدی آب حیوان و شفا

حرمت این اختیار و این دخول ** شد نماز جمله ی خلقان قبول

پس اصل قضیه در «طلب» و «عطش» است که جایگاه هرکس را تعیین می‌کند. حتماً شنیده‌ای که شخصی در جنگ صفین خدمت مولایمان رسید و گفت برادرم بسیار مایل است در خدمت شما در این جهاد مقدس شرکت کند، ولی در یمن زندگی می‌کند و حضرت فرمودند: اگر با ما است در یمن هم که باشد در نزد ما است و اگر با ما نیست، در این‌جا هم که باشد در یمن است. و به گفته‌ی مولوی: «در یمنی چو با منی پیش منی / پیش منی چو بی منی در یمنی».

آه و سوزی که عزیزان به جا مانده از آن رفتن با خود دارند، هزار قدم جلوتر از قدم‌های عزیزانی است که در جاده قدم می‌زنند و حجاب‌هایی که از اینان به اندازه‌ی سوز و آه‌شان رفع می‌شود، یقیناً کم‌تر از رفع حجاب‌هایی که برای حاضران در آن پیاده‌روی پیش می‌آید نیست. آری! عمده «حضور» است، حضوری که بتوان خود را در تاریخی حس کرد که بنا است جان انسان‌ها به وسعت اراده‌ی الهی برای تحقق تاریخی دیگر خود را درک کند و «بودن» خود را که در این زمانه می‌تواند بهترین «بودن» باشد، بیابد. موفق باشید